



دراهم

## کم حرف بود و پر کار و صبور...

«شهید محمد صادق بابایی جاپلی و شهید محمد تقی رضوی مریقی»  
گفت و شنود شاهد یاران با احمد محرابی

مدیریت در خشان جنگ و تئوری های به وجود آمده در شرایط بحرانی آن دوران، بی تردید شایسته بازنگری، تدوین و ارائه برای حل معضلات فعلی جامعه هستند. این تئوری ها را می توان به سادگی از عملکرد و شیوه های مدیران و فرماندهان در آن دوران که هنوز بسیاری از آنها، شاداب و مصمم در میان ما حضور دارند، آموخت و جامعه را از آنها بهره مند ساخت. بخشی از این تجربه ها را در مصاحبه حاضر به نظاره می نشینیم.

بولدوزر و ماشین آلات سبک و سنگین و چندین گروه عملیاتی، شروع کرد. پس از این عملیات و در پایان سال ۶۱، نهادهای جهادها تقریباً سازماندهی شده بودند و به این دلیل جهاد استانها تحت پوشش پنج قرارگاه قرار گرفتند. قرارگاه کربلای ۵، نجف، حمزه، رمضان، خاتم الانبیاء، استان مرکزی تحت پوشش قرارگاه حمزه قرار گرفت و چون این قرارگاه در شمال غرب قرار داشت، طبیعتاً ما هم باید از منطقه جنوب به منطقه غرب عزیمت می کردیم و گردان جهاد استان مرکزی در سال ۶۲ کلاً به منطقه کردستان منتقل شد. وضعیت نبرد در کردستان چه فرقی با جنوب داشت؟ وقتی وارد کردستان شدیم دیدیم که ظاهراً مشکلات این منطقه بیشتر از جنوب است. در جنوب یک منطقه مسطح وجود داشت، دشمن روبروی ما و همه چیز کاملاً برایمان مشخص بود. در کردستان باید در چند جبهه می جنگیدیم. یکی نیروهای کومله و دمکرات بودند که حتی از کنار هم که می گذشتند متوجه نمی شدی که اینها مردم کرد هستند یا کومله و دمکرات. یکی هم موانع طبیعی منطقه بود. کوه های سر به فلک کشیده و ارتفاعات بسیار بلند که در داخل خاک عراق و چه در داخل ایران، سرمای شدید کردستان و برفی که گاهی تا سه چهار متر می بارید، اینها واقعا مشکلات جدی را به وجود آورده بودند و حضور نیروهای مهندسی به خصوص در آنجا ضرورت داشت، به همین دلیل ما در آنجا مستقر شدیم و چندین محور را به ما سپردند که کارهای پاکسازی، احداث جاده و احداث پایگاه را آغاز کنیم. البته همزمان با حضور در کردستان، معمولاً چون عملیات های جنوب در پایان سال انجام می شدند، ما تقریباً از دی ماه تیم های عملیاتی مان به منطقه جنوب می رفتند. در دی و بهمن سال ۶۲ برای عملیات خیبر به جنوب رفتیم، ضمن اینکه در کردستان هم فعال بودیم. در سال ۶۳ برای عملیات بدر رفتیم. در سال ۶۴ در آنجا عملیات والفجر ۹ و همزمان عملیات والفجر ۸ در جنوب انجام شدند. در سال ۶۵ در کربلای ۵ و

تخصصی تری به عهده جهاد نهاده و نقش مهندسی جنگ بارزتر شد. اولین بخشی که در این زمینه آغاز به کار کرد، جهادسازندگی آن زمان بود و اولین پروژه مهندسی آن احداث جاده وحدت در عملیات ثامن الائمه و احداث خاکریزهای دفاعی در کنار کارون بود که تأثیر فوق العاده ای در تثبیت عملیات ثامن الائمه داشت. پس از آن، عملیات طریق القدس پیش آمد که جهاد کاری بسیار ابتکاری انجام داد و داخل رمل های منطقه، جاده ای را احداث کرد که خود من بارها از زبان شهید سرافراز، صیاد شیرازی شنیدم که از این کار جهاد که جاده ای را تا پشت مقر دشمن کشیده بود، اظهار تعجب می کرد. کسی تصورش را نمی کرد که چنین پروژه عظیمی که نقش بسیار مؤثری در پیروزی عملیات طریق القدس داشت، به دست جهاد انجام شود. به هر حال جهاد استان مرکزی هم به تبع جهاد استان های مختلف کشور، وارد منطقه عملیاتی شد و در همان ابتدای جنگ در منطقه بستان مستقر شد و اولین حرکت سنگین و اساسی خود را در عملیات والفجر مقدماتی، با به کارگیری حدود ۷۰۰ پرسنل و ده ها دستگاه

کمی درباره خود و تحصیلات و دوران انقلاب بگویید. در سال ۱۳۴۰ در روستای اناج از توابع شهرستان اراک به دنیا آمدم. تا سال چهارم ابتدایی در روستا بودم، بعد به اراک آمدم و تا دبیرستان در آنجا تحصیل کردم. در دوران انقلاب در راهپیمایی ها، تظاهرات و جلساتی که در دانشگاه اراک تشکیل می شدند شرکت می کردم. بعد از دیپلم هم در سال ۶۰ به سرپازی رفتم و در منطقه فکه مجروح و از خدمت سرپازی معاف شدم.

از چه سالی به جهاد پیوستید؟

پس از بهبودی در سال ۶۱ وارد جهاد شدم و دو ماه به مناطق عملیاتی رفتم و تا سال ۶۵ در آنجا بودم.

چه مناطقی؟

در جنوب در یادگان حمیدیه، منطقه جزایه بودم و در عملیات والفجر مقدماتی شرکت داشتم و بعد به منطقه کردستان رفتم و در سندیج و محورهای ارتباطی آنجا خدمت کردم و همزمان در عملیات هایی که در جنوب انجام می شدند، از جمله عملیات خیبر، بدر، کربلای ۴ و ۵ هم شرکت داشتم و سپس به کردستان برمی گشتم.

مسئولیتتان چه بود؟

ابتدا مسئولیت روابط عمومی و بعد هم مسئول مهندسی و سپس فرمانده عملیات گردان بودم.

مجروحیتی که در جنگ پیدا کرده بودید برایتان مانعی ایجاد نمی کرد؟

خیر، قبل از اینکه به شرحی از شهید بزرگوار بابائی بپردازم، لازم می دانم درباره نحوه تشکیل جهاد و نحوه مشارکت آن در دفاع مقدس، نکاتی را ذکر کنم. می دانید که جهاد سازندگی در ۲۷ خرداد ۵۸ با فرمان تاریخی حضرت امام (ره) با هدف خدمات رسانی به روستاهای کشور و مناطق محروم تشکیل شد. جنگ که شروع شد، به خاطر ارتباطی که بچه های جهاد با مردم داشتند، در بخش گردآوری کمک های مردمی و ارسال آنها به جبهه ها وارد فعالیت شدیم. با پیشرفت جنگ، کارهای

ایشان طرحی را داد مبنی بر اینکه ما که داریم جاده می سازیم، پس بهتر است ده سال و بیست سال آینده را هم ببینیم و طرحی را در ذهن داشت که واقعا منطقی بود. ایشان می گفت حالا که داریم جاده ها را می سازیم، اینها را از کنار روستاها ببریم تا هم مردم از آنها استفاده کنند و هم نسبت به نظام، نگاه مثبت تری پیدا کنند.



بل خیر

بابایی این بود که به حضرت زهرا(س) و نیز به حضرت زینب(س) خیلی علاقه داشت. همیشه به بچه‌ها توصیه می‌کرد که از اهل بیت جدا نشوید. من هرگز ندیدم که پنجمین جمع‌ها، زیارت عاشورای ایشان ترک شود. از نحوه مدیریت ایشان چه خاطراتی دارید؟

بابایی بسیار مهربان بود، نظم و انضباط را به شدت رعایت می‌کرد. بچه‌های جهاد طوری بودند که یک عده با لباس شخصی می‌آمدند، یک عده با لباس فرم، ولی ایشان بسیار منظم بود و مثل یک فرمانده نظامی، همیشه مرتب و دقیق و سر وقت، البته آنجا وقت معینی که معنا نداشت. کار را که شروع می‌کردی باید تا هر وقت لازم بود ادامه می‌دادی و هر جا که می‌توانستی بخوابی، می‌خوابیدی. ایشان بسیار منظم بود. به برنامه‌ریزی اهمیت می‌داد. قبل از سال ۶۴ ما گردان نداشتیم و ستادهای پشتیبانی فعالیت می‌کردند. در این سال فرمان تشکیل گردان‌ها ابلاغ شد و ایشان به اعتراف فرمانده عملیات قرارگاه حمزه، اولین کسی بود که توانست تشکیلات گردان خودش را سازماندهی و با یک نظم خاصی، آنها را مستقر کند، انسجام بدهد و گروهان‌های آنها را مشخص کند.

مدیر شدن که فی‌البداهه صورت نمی‌گیرد. شهید بابایی و دیگر مدیران و فرماندهان کار آمد، این کار را گجا تمرین کرده بودند؟

اولاً ویژگی‌های جنگ اقتضانات خودش را دارد. آن چیزی که امروز به عنوان مدیریت بحران مطرح می‌شود، در جنگ به عینه و هر روز وجود داشت. این شهید بزرگوار و دیگران در طی فعالیت‌هایی که در دوران انقلاب و سپس در جهاد داشتند، این مسئله‌ای را که شما تحت عنوان تمرین نام می‌برید، تجربه کردند. الان نزدیک به ۲۰ سال از جنگ می‌گذرد و ما تازه در اجلاسی که در ۲۷ خرداد تشکیل شد، داریم درباره فرهنگ جهاد و مختصات آن بحث می‌کنیم.

یک کم زود نیست؟

(می‌خندد) چرا. بعد از اینکه تئوری‌های مدیریتی مختلف را تجربه کردند، دیدند ما اگر به همان شیوه‌های مدیریتی جهادی خودمان برگردیم، بهتر نتیجه می‌گیریم. در این اجلاس مقاله‌های بی‌شماری در این زمینه ارائه شدند. به اعتقاد من یکی از بزرگ‌ترین معضلات فعلی ما بحران مدیریت است. ما در آن دوران و با فرهنگ جهادی، درخشان‌ترین مدیریت‌ها را انجام دادیم و حالا که این فرهنگ، کم‌رنگ شده، بیشترین مشکلات را پیدا کرده‌ایم. ■

با اینکه بسیار مهربان بود، نظم و انضباط را به شدت رعایت می‌کرد. بچه‌های جهاد طوری بودند که یک عده با لباس شخصی می‌آمدند، یک عده با لباس فرم، ولی ایشان بسیار منظم بود و مثل یک فرمانده نظامی، همیشه مرتب و دقیق و سر وقت.

در جنوب و در ابتدای سال ۶۶ در عملیات نصر ۱ و ۲ در کردستان بودیم و لذا در هر دو منطقه حضور داشتیم. از شهید بابایی خاطراتی را نقل کنید.

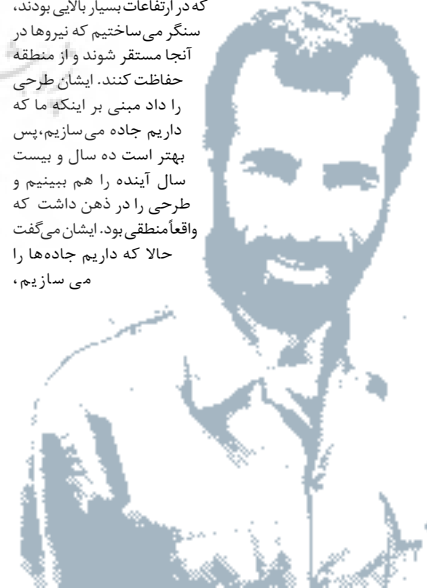
شهید بابایی در سال ۶۱ وارد تشکیلات جنگ استان شد. ابتدا در بخش اعزام نیرو و ارسال کمک‌های مردمی به جبهه‌ها به فعالیت پرداخت. در سال ۶۳، به عنوان فرمانده گردان به منطقه اعزام شد. در فاصله ۶۱ تا ۶۳ هم چندین بار از طریق بسیج یا جهاد به منطقه اعزام شد. یک بار در عملیات رمضان و در عملیات والفجر مقدماتی در سال ۶۱ که با ما اعزام شده بود، مجروح شد و تا آستانه شهادت هم پیش رفت. اما خدا کمک کرد و برای عملیات‌های بعدی ایشان را حفظ کرد و لذا در سال ۶۳ به عنوان فرمانده گردان اعزام شد.

اهل اراک بودند؟

بله و دوران ابتدایی و دبیرستان را در اراک گذراند. در انقلاب هم نقش به‌سزایی داشت. در درگیری با ضدانقلاب که در اوایل انقلاب فعالیت می‌کردند، نقش شاخص و بارزی داشت تا اینکه جنگ پیش آمد.

آشنایی شما با ایشان از چه موقع بود؟

ما از همان جهاد با هم آشنا و از سال ۶۱ همکار شدیم و بعد هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم. ما در کردستان، هم جاده می‌ساختیم هم پایگاه و هم در پایگاه‌هایی که در ارتفاعات بسیار بالایی بودند، سنگر می‌ساختیم که نیروها در آنجا مستقر شوند و از منطقه حفاظت کنند. ایشان طرحی را داد مبنی بر اینکه ما که داریم جاده می‌سازیم، پس بهتر است ده سال و بیست سال آینده را هم ببینیم و طرحی را در ذهن داشت که واقعاً منطقی بود. ایشان می‌گفت حالا که داریم جاده‌ها را می‌سازیم،



شهید محمد صادق بابایی جابلقی

از ویژگی‌های دیگر ایشان، حضورش در مناطق دشوار عملیاتی بود. ما به کردستان که رفیقم مقر ستادمان در سنندج بود و مقرهای تاکتیکی‌مان در محورهای سنندج بودند. ایشان با پیگیری‌های بسیار زیادی که کرد، قرارگاه را تحت فشار قرار داد که ما دیگر در سنندج نمی‌توانیم بمانیم و باید در مناطق داخل خاک عراق برویم و لذا در آستانه عملیات والفجر ۹ در سال ۶۴، مقر و امکانات گردان را به میروان منتقل کرد و در ده‌ها کیلومتری داخل عمق خاک عراق گردانی را مستقر کرد که بتواند خدمات بیشتری را ارائه دهد.

او همیشه با وضو بود. نماز شبش ترک نمی‌شد. بسیار صبور و فروتن بود. بسیار کم حرف و بسیار فعال بود.

مثل اینکه کم حرفی و پرکاری صفت مشترک همه این فرماندهان بوده است.

دقیقاً همین‌طور است. شهید رضوی برای مثال در بالاترین رده‌های فرماندهی جهاد بود. من یک روز قبل از شهادت ایشان، همراه با سردار صفوی، فرمانده سپاه در یکی از مناطق کردستان جلسه‌ای داشتیم. شهید رضوی فوق‌العاده کم حرف بود و اصلاً عکس نمی‌گرفت، ولی دو روز قبل از آخرین عملیاتی که ایشان شرکت کرد، به اطرافیان گفته بود اگر کسی می‌خواهد با من عکس بگیرد، بیاید بگیرد.

شما به حرفشان گوش داده‌اید و عکس گرفته‌اید؟ خیر، ولی می‌خواهم جمله ایشان را عرض کنم. ایشان تنها موقعی که عکس گرفت، روز قبل از شهادتش بود و لذا فرماندهان رده‌های بالا این ویژگی‌ها را داشتند: نظم، خلوص، صداقت، کم حرفی، پرکاری.

پس مشخص شد ابراهام مدیریتی امروز ما چیست. دقیقاً بر خلاف آنها بی‌نظم، پر حرف و کم کار هستیم. باقی مسائل هم که سرچایشان هستند. از دیگر ویژگی‌های شهید

به شهید بابایی گفتیم چه باید بکنیم؟ نه می‌شود پل را به این صورت رها کرد و رفت و نه امکان ادامه کار هست. ایشان مکشی کرد و رفت و کناری ایستاد و دو رکعت نماز خواند و گفت می‌رویم. گفتیم حاجی می‌آیند پل را منهدم می‌کنند. گفت شما بروید خیالتان راحت باشد. فردا آمدیم و دیدیم الحمدالله طوری نشده و تا ظهر آن را نصب کردیم.

پاسخ هم می‌گرفتم. متأسفانه بعد از جنگ، به رغم عملکرد درخشانمان در جنگ، خوب عمل نکردیم. بسیاری از این شیوه‌های نجاتبخش را از متواری خودشان خالی و تبدیل به پوسته کردیم. ما ارزش‌های دفاع مقدس را نه درست حفظ و نه صحیح روایت کردیم و ای کاش این کار را نمی‌کردیم. آن قدر بد روایت کردیم که واکنش منفی ایجاد کردیم. در کربلای ۵ یک پروژه‌ای را کار کردیم که هنوز بعد از این همه سال نتوانسته‌ام آن را درک کنم. ما با لشکر ۱۰ سیدالشهدا کار می‌کردیم که فرمانده آن حاج علی فضلی بود. ما باید با شروع تقریباً تنها جاده‌ای بود که ارتباط خشکی دو طرف را برقرار می‌کرد. قرار بود این دو کیلومتر جاده در عرض یک شب کشیده شود. جلوی روی ما موانع بسیاری وجود داشتند که از همه بدتر آب گرفتگی منطقه بود. این جاده اهمیت حیاتی داشت. قبل از شروع عملیات گفتیم به راننده بولدوزری که می‌خواهد در این مسیر کار کند بگوید دیگر بر نمی‌گردد. گفتند چه اصراری است که این حرف را بگوییم. گفتیم باید بگویید که برگشتی ندارد که یک وقت ترویم وسط کار بنامیم. اولین تیمی که قرار بود عملیات را شروع کند، تیم ما بود. خدا بیامرزد جواد اسماعیلی را که از اهالی دلچان بود. فرمانده تیمش هم همشهری خودش بود. سه چهار نفری دور هم نشستیم و گفتیم وضعیت از این قرار است و برگشتی وجود ندارد. اگر منعی دارید، خانواده چشم انتظار شماست یا هر مشکل دیگری دارید، بگویید ما کس دیگری را بگذاریم. او مکث کوتاهی کرد و سرش را پایین انداخت و گفت مشکلی نیست. باز فرمانده لشکر اشاره‌ای به ما کرد که تأکید بیشتری کنیم که مطمئن شود. دوباره گفتیم باز همان جواب را داد. رفتیم و عملیات شروع شد. تقریباً نیم ساعت سه ربعی کار کرده بود که دشمن متوجه شد و چون فاصله هم خیلی نزدیک بود، از دو طرف روی او آتش می‌ریختند. او را از دستگاه آوردیم پایین و چند لحظه بعد روی دستگاه موشک خورد و به کلی منهدم شد. الحمدالله به ایشان آسیب سختی نرسید، ولی می‌خواهم این را عرض کنم که او واقعاً می‌دانست که بر نمی‌گردد. متأسفانه در ظرف این ده دوازده سال گذشته وضعیتی پیش آمد که نمی‌شد از این چیزها حرف زد و گمانم یک کم دیگر ادامه پیدا می‌کرد باید تاریخ جنگ را هم پاک می‌کردیم. خوشبختانه خدا التفاتی کرد و اوضاع کمی عوض شد که دست کم می‌شود در باره این ارزش‌ها حرف زد. یکی از کارهای بزرگی را که خاطره‌اش هنوز در شما نشاط ایجاد می‌کند، تعریف کنید.

نصب همان پلی که برایتان تعریف کردم، واقعاً حادثه شگفت‌آوری بود. آن پل ۲۳ متری را باید بدون جرقه‌نیل نصب می‌کردیم. وسط رودخانه چند تا لوله بزرگ به قطر دو متر گذاشتیم که آب بتواند از وسط آنها عبور کند. روی لوله‌ها آن قدر خاک ریختیم که از سطح رودخانه بالا آمد. بعد بولدوزر

چیزی زیادی یاد داده باشند. کشورهای صاحب‌این علم هم که قطعاً این کار را نمی‌کردند. طراحان و برنامه‌ریزان این پروژه‌های عجیب، این کارها را از کجا یاد گرفته‌اند؟ بیشتر به هوش و ابتکار آنها برمی‌گشت. جمعی می‌نخواستند و با نبود امکانات، تصمیم می‌گرفتند که چنین پروژه‌هایی را انجام دهند. برای مثال ما می‌خواستیم در کردستان پلی را به طول ۲۳ متر و ارتفاع حداقل ۴ متر دیواره که همه آن هم فلزی بود، بدون آنکه جرقه‌نیل داشته باشیم که آن را بلند کند، نصب کنیم. این پل باید در ارتفاعات بالا نصب می‌شد که حمل خود این پل داستان عجیب و غریبی دارد. این پل در ماشین‌سازی اراک ساخته شده بود. ما در کردستان محدودیت زمانی هم داشتیم و در ساعت ۴ و ۵ بعد از ظهر باید کار را تعطیل می‌کردیم. زیر باران شدیدی تصمیم گرفتیم پل را کار بگذاریم. غروب شد و حدود ۷۰ درصد کار انجام شده بود. به شهید بابایی گفتیم چه باید بکنیم؟ نه می‌شود پل را به این صورت رها کرد و رفت و نه امکان ادامه کار هست. ایشان مکشی کرد و رفت و کناری ایستاد و دو رکعت نماز خواند و گفت می‌رویم. گفتیم حاجی می‌آیند پل را منهدم می‌کنند. گفت شما بروید خیالتان راحت باشد. فردا آمدیم و دیدیم الحمدالله طوری نشده و تا ظهر آن را نصب کردیم. مگر پل نصب شده را نمی‌شد منهدم کرد؟

چرا، ولی آن پل به قدری برای آن منطقه ارزش پیدا کرده که خود ضد انقلاب هم آن را منهدم نمی‌کرد. این پل بسیاری از روستاهای دو طرف را که هیچ نوع ارتباطی با هم نداشتند به هم متصل کرد و مردم واقعاً در زندگی‌شان تغییر مهمی ایجاد شد. در واقع این خود مردم بودند که از این پل محافظت می‌کردند.

آیا جنگیدن در کردستان دشوارتر از جنگیدن در جنوب بود؟ بله، چون اولاً دشمن قابل شناسایی نبود و ناچار بودیم در چند جبهه بجنگیم. از یک طرف گروه‌های ضد انقلاب را داشتیم، از یک طرف صدام را داشتیم و مسئله مهم دیگر موانع طبیعی سر راهمان بود. بد نیست در این مورد خاطره‌ای را نقل کنم. در اواخر سال ۶۴ در میوان بودیم و می‌خواستیم برای عملیات کربلای ۵ به جنوب برویم. دستگاه‌ها را بارها زدیم که راه بقیتم. بین میوان و سنندج گردنه‌ای هست به نام آریز که گردنه بسیار بلندی است. ظهر این دستگاه‌ها را بار کمرشکن کردیم و ساعت ۹ و ۱۰ شب به ما اطلاع دادند که کمرشکن از گردنه آریز نمی‌تواند بالا برود؛ چون برف آمده و حتی کمرشکن عقب رفته و دو تا جرح از جاده خارج و به طرف دره، آویزان شده است. نیروی انتظامی هم می‌گوید که ساعت ده شب است و برف آمده و من نمی‌توانم در اینجا تأمین بگذارم. ساعت ده یازده شب زنگ زدیم به استاندار کردستان، او به نیروی انتظامی دستور داد که تأمین جاده را به عهده بگیرد. از سنندج دستگاه بولدوزر آوردند و کمرشکن را بالا کشیدند. راننده کمرشکن هم آدم عجیبی بود که با این وضعیت لحظه‌ای صحنه را ترک نکرد. از نماز خواندن شهید بابایی و تصمیم‌گیری قطعی ایشان پس از آن گفتیم. ما در فرهنگ دینیمان، این گونه نشانه‌های بارز توکل را داریم. چگونه می‌توان این شیوه را به صورت علمی و عینی برای رهایی از مشکلات بسیاری که در جهانی بدون آرمان گرفتار آن هستیم، تئوریزه کنیم؟ ببینید ما این شیوه را در جنگ، به ویژه در لحتان بحرانی، بسیار به کار می‌بردیم و

به نظر می‌رسد که این بحران در عرصه‌های علمی، پزشکی و مهندسی وجود ندارد و عمدتاً به عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی برمی‌گردد.

همین طور است. ما جرئت زدن یک کاریز را هم نداشتیم، اما با نشاط و اعتماد به نفسی که پیدا کردیم، ده هاسد ساختیم و به یکی از صادرکنندگان تئوری سدسازی تبدیل شدیم. هنگامی که بحث خودکفایی گندم پیش آمد، دیدیم سیلو نداریم و از آن بعدتر اعتماد به نفس ساختن آن را هم نداشتیم، ولی الان جزو سه چهار کشور صاحب این صنعت هستیم و در چند کشور هم رفته‌ایم و سیلو ساخته‌ایم، یعنی هر جا که جهاد وارد میدان شد، بدون جنجال و هیاهو و با کار مستمر و شدید، بهترین نتایج را به دست آورد. همین قضیه انرژی هسته‌ای، حاصل نوعی مدیریت و عملکرد جهادی است. چرا سیستم جهاد که تا این حد کارآمد بود، از کار افتاد؟ چون در ده دوازده سال گذشته، تلاش زیادی شد که از فرهنگ جهاد دور شویم، ولی در یکی دو سال گذشته دست کم میل به بازگشت به آن فرهنگ وجود دارد. ما در جنگ با همه دنیا درگیر بودیم، ولی کارهایی توانستیم بکنیم که نتوانستیم بکنیم. یعنی هر جا که تئوریزه‌های غرب را هم به شگفتی واداشت. پل بعثت و عبور از روند رود از کارهایی بود که کسی تصورش را هم نمی‌کرد. ولی جهاد این کار را کرد. پل خیبر و بزرگراه سیدالشهدا هم همین طور. یکی از کارهایی که شهید بابایی انجام داد، احداث جاده خندق بود. برای احداث این جاده در عمق حدود سه متری آب، به طول ده کیلومتر در هور، با کمربندی خاک می‌آوردند و میلی متری پیش می‌رفتیم.

شهید بابایی تحصیلات دانشگاهی داشتند؟ خیر، اگر هم داشت که این چیزها را در دانشگاه یاد نمی‌دهند. در جهاد کارها به صورت مشورتی انجام می‌شدند. در جنگ برنامه‌ریزی‌ها و طراحی‌ها به صورت گروهی، اما تصمیم‌گیری به عهده یک نفر بود، چون راه دیگری وجود نداشت.

این طراحی‌های پیچیده چگونه پدید می‌آمدند؟ شاید بخشی به خاطر این بود که ما در زمان جنگ در محدودیت قرار داشتیم و می‌دانستیم خودمان باید یک کاری بکنیم و قرار نیست کسی به ما کمک کند.

این درست است، ولی کسی که کاری را بلد نیست، در اضطرار هم که قرار بگیرد بدتر کارها را خراب می‌کند. دانشگاه‌ها که در بسیاری از عرصه‌هایی که جهاد انجام داده، گمان نمی‌کنم



شهید محمد تقی زموری تبریزی



و افرادی مصدر امور شده اند که واقعا آن توانمندی ها را ندارند.

#### شما خودتان هنوز در جهاد هستید؟

بله. و کاری که رضایت شما را فراهم سازد، انجام می دهید؟ به هر حال تلاشمان را می کنیم. در جهاد استان مرکزی افرادی که از جبهه آمدند، حدود ۶۰ درصدشان هستند و به شیوه گذشته کار می کنند و خیلی پراکنده نشده اند، ولی بعضی از استان ها جهادشان به هم ریخته است.

در مورد شهادت شهید بابایی خاطره ای دارید؟ من به هنگام شهادت ایشان نبودم. ایشان، هم یکی از برادرانش شهید شده بود، هم یک برادر جانباز داشت و هم پدرشان فوت کرده بود و خود جهاد استان مرکزی از ایشان خواست که برگردد، چون خانواده سرپرست نداشت. ایشان قرار بود برگردد، منتهی چهار پنج روز قبل از بازگشت، در مقر منطقه می خواهد تلفن بزند که هواپیماهای عراقی آنجا را با بمب خوشه ای بمباران می کنند. یکی از بچه ها در نزدیکی او بوده. شهید بابایی برای اینکه به او آسیبی نرسد، خودش را روی او پرتاب می کند و ده پانزده ترکش بمب خوشه ای به بدن و سرش می خورد و به شهادت می رسد.

حالا که بعد از ۲۰ سال به دورنمای شهید بابایی و دیگر شهدا نگاه می کنید، بارزترین صفت آنها را چه می بینید؟ صادق بودن. ارتباطشان با خدا حقیقی و مخلصانه بود. شهید بابایی خیلی کم پیش می آمد نماز شبش ترک شود. تناقض بین مدیران آن موقع و حالا را چگونه تاب می آورید؟ همیشه یاد تعبیر شهید باکری می افتم و گروهی که دق می کنند. ما ایستاده ایم و کارمان را می کنیم، ولی ظاهر به جایی نمی رسیم. به هر حال ما تکلیفمان را انجام می دهیم، یادم هست در عملیات بدر یک سری دستگاه توبه ما دادند که با آنها کار نکرده بودیم. پیشروی کردیم و دستگاه ها را هم بردیم، ولی عراق پیش آمد و مجبور شدیم دستگاه ها را بگذاریم و برگردیم. ناراحت و عصبانی آمدیم پیش شهید بابایی. چهره آرام او یادم نمی رود که در مقابل سروصداها و گلابیه های ما گفت، ما تکلیف داشتیم برویم و این کار را انجام بدهیم. همه چیز از روحیه ولایت پذیری فرماندهان نشأت می گرفت.

آیا در بحران ها از شیوه ها و خاطرات آنها کمک می گیرید. ما هروقت می خواهیم یک کار جهادی را در ظرف دو سه روز انجام بدهیم، باز آدم هایی با همان روحیه ها را جمع می کنیم، حضور آنها را همیشه احساس می کنیم.

آیا در نسل جدید از آن افراد نمی بینید یا تلاش نکرده اید؟ در میان این نسل هم بچه های خوب زیادند، ولی به نظر می رسد که این فرهنگ، خوب به آنها منتقل نشده. شاید یکی از مشکلات عمده ای که وجود داشته این بوده که هروقت هم نشستیم و مراسمی و بزرگداشتی گرفتیم، باز خودمان بودیم و نسل جدید را نیاوردیم که با این فرهنگ آشنا شود. همان آدم های سابق جمع شدیم و انفصال نسل پدید آمده. این قطعاً اشکال بزرگی است که نسل بعدی از بی اطلاعی از این فرهنگ رنج می برد.

ظاهراً همین نسل جدید هم اگر درگیر کارهای بزرگی از قبیل آنچه که در جهاد انجام شد، بشود و به تعبیری، جلوه کند، این فاصله برداشته می شود، چون انسان فطرتاً در پی انجام کارهای خارق العاده است. فکر نمی کنید کوتاهی از جانب امثال شما هم باشد؟

چرا، درست است. فطرت ها همان است و فقط غبار گرفته. من معتقدم اگر اتفاقی بیفتد همان نسل دوباره بلند می شود و حتی از دل همین نسل هم دوباره شهید همت ها و شهید باکری ها پدید می آیند. ■

### ما فرهنگ و مدیریت جهادی را همان جا در جبهه گذاشتیم و آمدیم. متأسفانه بخش زیادی از صاحبان این روحیه ها را یا کنار گذاشتند یا شرایطی را فراهم آوردند که خودشان کنار رفتند. شرایط مدیریت جامعه به گونه ای پیش رفته که انسان های قدرتمندی که یکتانه بزرگ ترین بحران ها را در جنگ حل می کردند، حالا خانه نشین شده اند.

بسیار خوبی ارائه شدند. اگر فقط جزوه و مقاله نشود و ادامه پیدا کند، می تواند در تدوین و تبیین این فرهنگ و انتقال آن به نسل های بعدی و بهره گیری از این فرهنگ، مؤثر باشد. الان پنج شش سال است که جهاد با وزارت کشاورزی ادغام شده و در اثر همان روحیه جهادی، ما حالا از نظر گندم خودکفا هستیم.

سوی توانمندی فرماندهان، اطاعت زبردستان از آنها هم عامل پیش برنده پروژه ها بوده، به نظر شما این فرمانبرداری به چه چیز برمی گردد و چرا در شرایط فعلی، این فرهنگ دیده نمی شود؟

برای اینکه مدیران ما در سال های گذشته بیگانه با فرهنگ جهادی بوده اند. زیر دست زمانی از فرمانده و مدیر خود اطاعت می کنند که او را عامل به مطلبی که ارائه می کند، ببینند. مدیران ما مدت ها این فرهنگ را مسخره می کردند. ما فرهنگ و مدیریت جهادی را همان جا در جبهه گذاشتیم و آمدیم. متأسفانه بخش زیادی از صاحبان این روحیه ها را یا کنار گذاشتند یا شرایطی را فراهم آوردند که خودشان کنار رفتند. شرایط مدیریت جامعه به گونه ای پیش رفته که انسان های قدرتمندی که یکتانه بزرگ ترین بحران ها را در جنگ حل می کردند، حالا خانه نشین شده اند، در حالی که اینها از بسیاری از استادان و مدیران و وزرای ما توانا تر هستند، منتهی متأسفانه انتخاب مستولین بیشتر از آنچه که به توانایی برگردد، جنبه سیاسی به خود گرفته است. مشکل اساسی ما سیاست زدگی است. آدم های با تجربه، متخصص و کارآمد بسیاری در جهاد بودند که متأسفانه به این شکل کنار رفته اند

را گذاشتیم آن طرف رودخانه و پل را بکسل کردیم، روی آن خاک تکیه دادیم که به حالت الله کلنگ در آمد. بعد کم کم خاک زیر پل را خالی کردیم. پل کم کم پایین آمد. بعد دو طرف رودخانه بولدوزر گذاشتیم. نصب این پل بسیار دشوار بود، چون دو طرف آن سوراخ هایی داشت که باید در جای خودشان قرار می گرفتند و اگر یک میل این طرف و آن طرف می رفت، چون پل از پیش ساخته بود، بکلی از بین می رفت. یا مثلاً جاده خندق که ما در اجرا شرکت کردیم، اما نمی دانم ابتکار چه کسی بود که این پروژه عظیم را طراحی کرد. نوع خاک خاصی هم می خواست. باید خاک به خصوصی را پیدا می کردند و می آوردند. تقریباً ده گردان بسیج شدند، از هر گردان ده کمپرسی می رفتند و خاک را می آوردند. کل منطقه آب و لجن بود. کمپرسی که خاک می ریخت، باید عقب عقب برمی گشت. شب بود و دید هم نداشتیم. ما در آنجا گروهانی داشتیم به نام گروهان فانوس. کارشان این بود که دو بیست تا فانوس را در دو طرف جاده نصب کنند.

#### عراقی ها فانوس ها را نمی دیدند؟

خیر، در میان نی ها بود.

#### چطور شب به شما حمله نمی کردند؟

فقط وقتی صدای بولدوزرها را می شنیدند، متوجه حضور ما می شدند. در هر حال کمپرسی ها باید داخل این نور حرکت می کردند و به این ترتیب ۱۴ کیلومتر راه در ظرف ۷۲ روز ساخته شد و نکته جالب اینکه ساخت آن درست در روز عاشورا تمام شد. واقعاً میلی متری پیش می رفتیم. همین کار را در عملیات بدر تحت فرماندهی شهید بابایی با عنوان جاده خندق انجام دادیم.

#### آیا این جاده ها حالا هم به کار می آیند؟

جاده سیدالشهدا بله، بقیه را نمی دانم. جاده سیدالشهدا هور را به خشکی وصل کرده. جاده خندق که در عراق بود و اصلاً نمی دانیم هنوز هست یا نه. در کردستان تقریباً همه جاده ها ساخته شدند، وگرنه کردستان یکی از مناطق محروم بود که هیچ چیز نداشت و روستاهای بسیار پراکنده آن، بسیار بعید بود که به این زودی ها به هم متصل شوند.

این روحیه و تلاش را نمی شود به وضعیت امروزمان تعمیم بدهیم؟

چرا نشود؟ نمونه اش همین کاری که در خرداد انجام شد و از همه جا آمدند و سعی کردند این مباحث را به شکلی علمی، تئوریزه کنند، البته اگر در این حد نماند. مقاله های علمی

